

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

یادداشت:

ضمن ابراز مسرت از تشریف آوری آقای "رحمانی" به پورتال "افغانستان آزاد- آزاد افغانستان" و مقدم شان را گرامی داشتن، آرزومند آنیم تا این چکیده نغز را سر آغاز یک همکاری دوامدار دانسته، همیشه با ارسال نوشته های سلیس و پر محتوای شان بر غنای صفحات پورتال بیفزایند.

به امید پیروزی ها و کامگاری های بیشتر شان

اداره پورتال AA-AA

عبدالمتین (رحمانی) – تورنتو

گوشه ای از چشمدید و خاطره من از ششم جدی ۵۸

شبی که فردایش ششم جدی بود، پرنده خواب از آشیانه چشمم پریده بود. ازجا بر خاستم تا لا اقل گوشه ای از خاطرات تلخ این روز شوم را که از آن سی سال میگذرد و چشمدید و اندوهی از آن دارم، به زبان خامه بسپارم. هرچند هستند عده ای از هم زبانان ما که با خاطره نویسی چندان موافق نیستند و آنرا فاقد ارزش علمی و تاریخی میدانند، ولی من آنطور فکر نمی کنم. من به صفت فردی از افراد جامعه خویش این حق را به خود میدهم که چون اثرات منفی و شوم مصیبت ششم جدی و هفتم ثور، زندگی و روان ملیونها فرد وطنم را با خاطرات تلخ و غم انگیز عجین ساخته است، چنانکه هیچ فرد و یا خانواده ای را سراغ نخواهیم داشت که اندرین راه پرغم و پر خطر صدمه مالی و جانی و لطمه های روحی و روانی ندیده باشند و حتا نسلهای آینده ما نیز از اثرات منفی چنین سرطان سیاسی – تاریخی در امان نخواهند بود.

دانشمندان، تحلیلگران، مؤرخان و نویسندگان ما تا کنون مطالب و مقالات زیادی در رابطه با رویداد ششم جدی نوشته اند و هنوز هم مینویسند. به عقیده من، هر قدر پیرامون چنین حادثه و عمل خونین تاریخی گفته و نگاشته شود، کم و نا کافی خواهد بود. به همین سلسله و به این منظور، منم به عنوان کسی که شاهد و قربانی بخشی از جنایات ناشی از کودتای ثور و " مرحله تکاملی" آن (ششم جدی) هستم، اگر گوشه کوچکی از مشاهداتم را طی چند سطر شکسته ردیف کنم، شاید به یک بار خواندن بیرزد.

اگر از حوادث دوره های بسیار دور تاریخ بگذریم، بدبختی ها و ویرانی های سالهای اخیر وطن، اصلاً از وقوع کودتای ثور سال ۱۳۵۷ هجری شمسی آغاز شد و " انقلاب کبیر و برگشت نا پذیر ثور" (!؟) به مثابه تومور خبیثه

ای در پیکر علیل میهن ما تبارز کرد و رویداد ننگین ششم جدی و هشتم ثور و پس از آن، جلوس "امیرالمومنین" (ملا عمر) و اینک، حکومت معجون مرکب و "استخاره" بی کرزی توأم با همه گونه فساد و رسوایی آن، از جمله مراحل "تکاملی" همان تومور خبیثه هفت ثوراند.

با تأسف که این روند نا میمون، هنوز هم ادامه دارد و نزدیک است "برگشت نا پذیری" کودتای ننگین ثور مسجل شود.

متأسفانه تاریخ خونبار وطن ما، به خصوص در چند دهه اخیر، تاریخ دایره نی، مکرر و تسلسل باطل بوده قرار است حتی علم بودن تاریخ در این سرزمین زیرسؤال برود. این دور تسلسل همچنان، انسان را گهگاهی به شک و تردید وامیدارد که آیا در این کشور واقعاً تاریخ علم است؟ چون تاحال شرایطی به وجود نیامده است که کسی اولاً خود را در برابر قانون مطیع محض بداند و بعداً دادگاهی مبنی بر پاسخ دهی و بازخواست حقوقی دایر گردد. از همین روست که نا خلفان و بی مایگان دیروز در چهره و قیافه جدید و در تبانی و سازش با یکدیگر و نیز در ساحة حمایت های سایر مرتجعین و جنایتکاران، به اعمال و کردار ننگین شان بی باکانه ادامه میدهند و به جایگاه سروری و امر و نهی می نشینند. از تره کی و امین تا ببرک و نجیب و از عناصر استخاره کننده صدر نشین تا امیرالمومنین ساختگی و از آنها تا حاکم چین پوش امروز، خود ها را ناجی این مردم بلا کشیده و مردم شهید خوانده و ناروا های عالم را در خاک ما "روا" ساخته و می سازند. بلی! اینها کسانی اند که می بینند در افغانستان امروز، از پرسش و محاکمه و مجازات (خاینان) سراغی نیست و لهذا، روز تا روز تشجیع میشوند و اعمال ضد وطنی و ضد مردمی شان را ادامه میدهند. تا جاییکه حتی ادعا میشود که برای (سروری) ها، (تتی) ها، (گلاب زوی) ها، (علمی) ها و سایر "رفقای انقلابی" شان و برای محاکمه و مجازات (گلبدین) ها، (سیاف) ها، (ربانی) ها، (فهم) ها و هم قماشان دیگر آنها گویا هنوز سند و مدرک "کافی" وجود ندارد. این عدم موجودیت سند و مدرک درحالی ادعا میشود که کرسی نشینان ضد مردمی امروز برای (کامبخش) ها، (محقق نسب) ها، (غوٹ زلمی) ها و ده ها روشنفکرو قلم به دست و ژونالیست و... به حد کافی "سند" و "مدرک" دارند البته گناه اینان همین است که هنوز موفق نشده اند آب و خاک و شرف و ناموس و داشته های ملی و تاریخی و فرهنگی و... ملت را به بیگانگان و زورمندان دور و نزدیک بفروشند.

بعضاً، انسان به شک و تردید می افتد که نکند خواب دیده باشد، زیرا با وضاحت ملاحظه میشود که خاینان دیروز دست در دست خاینان امروزداده در هر قدم مرتکب جنایت های ضد انسانی و ضد میهنی میشوند. هوراکشانی که ملیون ها انسان بیگناه و بی تقصیر میهن عزیز ما را که شامل دانشمندان، جوانان، روشنفکران، وطنپرستان و آزادگان بودند، در سیاه چالها و پولیگونها، دشت ها و صحرا ها، میدان های هوایی و سایر مخفیگاه ها سنگدلانه به قتل رسانیدند و ملیون ها انسان را آواره و بیچاره و بی سرنوشت ساختند و میهن ما را به ویرانه مبدل نمودند، همین اکنون هم با خاطر های آسوده در نمایندگیهای افغانستان در سازمان ملل و کشور های دیگر، در کرسی های پارلمان، در کابینه حکومت های جهادی و اسلامی و امارت طالبی و امروز هم در نظام ساخت دست "جامعه جهانی" لمیده و در حاکمیت ننگین چرس و تریاک شریک اند. اینها علاوه از آن، به نام های "تحلیل گری سیاسی"، "کارشناس سیاسی و نظامی"، "هنرمند بزرگ"، "طراح صلح" و... سر بلند میکنند و پیوسته به ریش ملت قربانی شده ما می خندند.

بلی! این دردی است که اکثریت عظیم هموطنان ما آنرا تا مغز استخوان شان حس کرده و میکنند.

برگردیم به خاطره خودم که اینک، مختصراً تقدیم میشود:

به تاریخ ۲۴ ماه حوت سال ۱۳۵۷ هجری شمسی بود که مردم دلیر هرات دست به قیام سراسری در برابر دولت دست‌نشانده روس به رهبری (تره کی - امین) زدند. این قیام مردمی با خونین‌ترین وجهی توسط نوکران روس و بمب افکن‌های روسی سرکوب شد و بیست هزار نفر شهید به جا ماند. روح‌شان شاد باد! دو ماه بعد از قیام هرات، کودتاچیان میخواستند سالگرد کودتای ننگین خود را در روز معین آن جشن بگیرند. در شب ۲۷ ماه حمل سال ۱۳۵۸ هجری شمسی، شب‌نامه از طرف یکی از سازمان‌های سیاسی آنوقت پخش شد که در آن از مردم خواسته شده بود تا به پاس خون پاک بیست هزار شهید شهر هرات، در جشن و طنفر و شادمانی شرکت نکنند. فردای آن، "خلقی" ها بالای هر کسی که در زمینه شب‌نامه شک میکردند، او را دستگیر مینمودند و بدین حساب، صد ها نفر را در همان شب و روز دستگیر و به زندان‌ها انداختند. زندان‌هایی که قبل از آن هم مملو از انسان‌های بیگناه بود. حکومت نامردمی کودتای ثور آنقدر هار و ترسو شده بود که با کوچکترین بهانه، صد ها انسان بیگناه و بی اطلاع را عجلانه و دیوانه وار گرفتار میکردند. در منطقه کوهستان مربوط به ولایت کاپیسا هم تعداد زیادی از معلمین، متعلمین، ماموران دولتی، کاکران، دکانداران و حتی دوره گردان (باسواد و بیسواد) را دستگیر و به زندان‌ها افکندند.

حاکم اعلای ولایت کاپیسا در این شب و روز شخصی به نام (حُکم خان الماس) و به اصطلاح "خلقی" ها "رفیق الماس" بود. در محیط گفته میشد که وی قبلاً کارمند مؤسسه پودر پاشی مربوط مجادله ملاریا بود. چون عضویت باند کودتاچی را داشت، بنابراین، پس از پیروزی کودتای "برگشت ناپیتر ثور" در این مقام نصب شد و حُکم خان به (حکمران) مبدل گشت. این ("حکمران انقلابی") چنان مست و الست قدرت و مکنّت و زور و سلاح و نوکر و چاکر شد که همه گرفتاریها و زندانی کردن‌ها و شکنجه دادن‌های طاقت فرسا و بی حرمتی به حق مردم و... به اشاره سر انگشت او انجام داده میشد.

شب بیست و هشتم ماه حمل سال ۱۳۵۸ هجری شمسی بود که ساعت یازده و نیم شب، به تعداد ده نفر از تفنگداران "رفقای انقلابی" داخل منزل ما شده شروع کردند به تفتیش و تلاشی شدید تا مگر "سند" ی و "مدرک" ی دال بر "ضد انقلابی" بودن ما به دست آورند. با آنکه چنان چیزهایی را نیافتند؛ مرا که در آن زمان صرفاً هجده سال داشته و شاگرد مکتب بودم، با دستان بسته با خود بردند. وقتی از منزل ما دور شدیم، متوجه شدم که تفنگداران به طرف منزل (نصرالله) نام میروند تا او را نیز دستگیر نمایند. نصرالله نه تنها از ساکنان دهکده ما بود، بلکه رفیق هم بودیم. هر چند نصرالله با درک قضیه، همان شب فرار کرده و به دست نیامد، اما دو شب بعد از آن متأسفانه دستگیر شده و با ما یکجا به زندان انداخته شد.

هوا، لطیف و بهاری بود و قطرات باران آرام آرام فرو می آمدند، ولی من در عین حالیکه به سوی زندان انتقال داده میشدم، غرق در این تفکر بودم که چه زود از چنین هوای دل‌پسند بهاری محروم میشوم. اما در عین حال، احساس عجیبی داشتم. به جای آنکه افسرده و نومید باشم، خودم را مغرور و حتی استوار از پیش می یافتم. چون می دیدم که در سن و سال جوانی و با اندام ضعیفی که دارم، مرا به عنوان یک مبارز سیاسی شناخته و به همین دلیل به سوی زندان میبرند، آنهم با مشایعت ده نفر مسلح هوراکش "انقلابی"!! ضمناً به خاطر آن، احساس غرور و استواری میکردم که دیگر عملاً در میدان آزمون قرار گرفته بودم. آزمون میان مردی و نامردی، میان آزادی و اسارت و میان مزدوری و سرافرازی.

آن انقلابی نماهای هفت ثوری را می دیدم که از آدم‌های جوان و لاغر اندام و دست خالی تا کدام حد و اندازه می ترسند و به خاطر گرفتاری چنین جوانی، ده نفر تفنگدار نوع "انقلابی" آماده شده اند.

خلاصه، مرا با خود به عمارت " ولسوالی " یا حکومت محلی بردند. حاکم یا ولسوال، شخصی به نام (اکرم صافی) بود که قبلاً شغل معلمی داشت. او نیز چون عضو حزب بود، حاکم آن منطقه گماشته شده بود. . منزل ولسوال در خانه های مربوط به فابریکه نساجی گلپهار بود که دفاتر حکومتی در نزدیکی های آن قرار داشتند. در اینجا زیر زمینی هم وجود داشت که به عنوان شکنجه گاه از آن استفاده میکردند و به قول خودشان "اشرار" و "ضد انقلابیون" را در همینجا تا میتوانستند شکنجه میکردند. در ابتداء "تحقیقات" شروع شد. هرگاه کسی به ارتکاب عمل "ضد انقلابی" اعتراف نمیکرد، لین برق را در اعضای مختلف بدنش وصل میکردند تا "اعتراف" نماید. لت و کوب و تهدید و دشنام های رکیک و ضد اخلاقی در جریان شکنجه و تحقیق از جمله اعمال و گفتار عادی و همیشگی آنها بود. در آنجا تعداد زیاد دیگری هم آورده شده بودند که از همه آنها بالنوبه تحقیق صورت میگرفت و تا آنجا که به من هویدا گشت، از هیچ کسی نتوانستند اعتراف حاصل کنند به جز یک نفر که مریض و علیل و تحت تدای داکتر بود و اصلاً تاب و تحمل شکنجه های حیوانی "انقلابی" های هفت ثوری را نداشت. البته او، از ترس جان "اعترافات" دروغین کرده بود تا از زیر شکنجه و تعذیب رهایی یابد، چنانکه شکنجه گران نیز بعداً به این واقعیت پی بردند و دیگران هم در جریان "تحقیق" و شکنجه سعی به خرچ دادن تا اعترافات او را تکذیب نمایند. با آنکه شخص مورد نظر اکنون زنده نیست، با آنها نخواستم از او نام ببرم.

پس از "تحقیقات" دامنه دار و لت و کوب های توأم با عتاب و دشنام و تحقیر، ما را مجدداً به محبس عمارت حکومتی انتقال دادند. محبس مذکور دارای دو اتاق بود: یکی برای محبوسین جنایی که اتاق نسبتاً بزرگ و فراخی بود و دیگری برای محبوسین سیاسی و کوچکتر، تاریکتر و محقر تر از آن دیگر بود. چون سلسله دستگیریها و زندانی کردن ها هنوز ادامه داشت و جای کافی برای چنین عملیات "انقلابی" سراغ نمیشد، بنابراین، معلوم میشد که یکی از اتاق های رسمی عمارت متذکره را هم برای زندانیان تخلیه کرده اند. در اتاق کوچک و نمناکی در داخل محوطه محبس که من بودم، جمعاً به تعداد بیست نفر زندانی بودیم. اشخاصی که با ما زندانی بودند، تا جاییکه حافظه ام یاری میرساند، اینها بودند:

* عبدالفتاح موج معلم در لیسه میر مسجدی خان (بعداً به تحریک روسها، به فرمان احمدشاه مسعود توسط جمعیت اسلامی ربانی در فاجعه کوه صافی شهید شد)

* غلام سرور معلم در لیسه میر مسجدی خان (بعداً توسط حزب اسلامی شهید شد)

* عبدالوکیل صوفی خان معلم مکتب ابتدائیه سنجن (بعداً توسط حزب اسلامی شهید شد)

* نصرالله کارمند فابریکه نساجی گلپهار (بعداً توسط حزب اسلامی شهید شد)

* مدیر عبدالقهار (کیشکدانی) که بعد از چند روز رهایی، دوباره گرفتار و در میدان هوایی بگرام توسط "خلقی" ها شهید ساخته شد.

* حفیظ الله متعلم لیسه میرمسجدی خان که بعد ها داکتر طب شد و به اثر مریضی سرطان در شهر مزار وفات نمود.

* با به سر فراز پدر معلم زکریا (شورانگیز). (زکریا چند روز قبل از آن، از زندان آزاد شده بود. ولی همینکه میخواستند او را دوباره دستگیر کنند، فرار کرد. مگر خلقی ها پدر را به جای پسر دستگیر و زندانی کردند) بابیه سر فراز واقعاً سرفراز، متین، صبور و دلاور بود. پسانها، پسر و پدر در اثر بیماری فوت کردند. برادر کوچکتر زکریا (محمد آغا) توسط منسوبین حزب اسلامی گلبدین شهید شد.

* معلم عبدالجان که وی در زمان حکومت داوود خان به اتهام ستمی بودن هم مدت طولانی را در زندان سیاسی سپری نموده بود.

* فرید کار مند فابریکه نساجی گلپهار در آن زمان

* عبدالله معلم در لیسه میرمسجدی خان در آن زمان

* معلم مقیم احتمالاً معلم مکتب ابتدائیه رحمان خیل

* امیر محمد معلم .

* ح. حاتم متعلم لیسه میر مسجدی خان . (وی عضویت حزب اسلامی را داشت ، در دوران حاکمیت رهبران مجاهدین مقام دولتی داشت و اکنون هم در حکومت کرزی از جمله بلند پایگان است .

* مامور مصطفی کارمند پروژه آبیاری پروان و در آن زمان عضو حزب اسلامی بود. وی مانند حاتم خان هم در دوران حاکمیت رهبران مجاهدین و هم در نظام کنونی مقام بلندی دارد.

* خالق داد (خاکسار) محصل دارالمعلمین پروان که بعداً به صفت قوماندان بی باک و دلیر ضد روسی در چهار چوب حزب اسلامی عمل میکرد و از دستورات منفی رهبر حزب چندان اطاعت نمی نمود. بنابراین توسط منسوبین حزب مذکور در مقابل درب منزلش به قتل رسید.

* معلم محمد عمر فرزند فضل احمد معروف به (عمر فضل) عضو جمعیت اسلامی ربانی بود. بعداً با شلیک تانک پرچمی ها زخمی و گرفتار شده بدنش را سوراخ سوراخ کردند.

* معلم صبور یا " رؤوف " عضو حزب اسلامی که بعداً آمر یکی از حوزه ها در کدام منطقه مربوط به حزب اسلامی مقرر شده بود.

* صوفی عطا محمد کارگر فابریکه نساجی گلپهار

* ملای سنجی کارگر نساجی گلپهار بود و به اسم منطقه شان (سنجن) شناخته میشد. بعداً در نتیجه بمباران قوای روسی شهید شد .

* عبدالمنان آخندزاده یکی از روحانیون منطقه که بعداً توسط " خلقی " ها شهید شد .

* جان آغا کارگر فابریکه نساجی گلپهار ، عضو جناح پرچم و در دوران زعامت ببرک کارمل، سرکوب کننده "اشرار و عناصر ضد انقلاب" شد و عاقبت در جریان جنگها به قتل رسید.

" خلقی " ها، دو روز قبل از دستگیری ما، به تعداد تقریباً سیزده یا چهارده نفر را از منطقه " کهنه ده " و "نماز جای" مربوط کوهستان نیز دستگیر نموده بودند. قراریکه مطلع شدیم ، همه آنها را بدون پرسان و جویان و محاکمه و بدون تقصیر یا گناه، در دامنه کوه جبل السراج تیر باران کردند. اکنون بازمانده های شهدا، محلی را در همان دامنه کوه به نام آرامگاه دسته جمعی آنها بر گزیده اند. چند تن از این افراد شهید شده به نام های عبدالحکیم فرزند حاجی کبیر، عبدالحنان معروف به ترجمان، غلام دستگیر فرزند حاجی عبدالحسن کارمند فابریکه نساجی گلپهار، حاجی محمد نعیم ، محمد عزیز فرزند محمد امان معروف به عزیز شیشه بُر، حاجی محمد خان و فرزندش (جمال الدین) و دو برادر که اسمای شان را فراموش کرده ام.

پس از سپری نمودن چند ماه در زندان، رها شدیم و هنوز چند روزی سپری نشده بود که باز به گیر و گرفت مردم شروع کردند. ولی این بار کسانی که کوچکترین امکان هم در دست داشتند، سعی کردند از چنگال اهرمن فرار نمایند. من نیز به همین اساس ناگزیر شدم نخست مخفی و بعداً آواره و مهاجر شوم. با آنها یک تعداد را با شتاب از خانه ،

کوچه ، بازار ، صنوف مکتب و . . . دستگیر نموده روانه زندان مخوف پلچرخ نمودند. کسانی را که اسمای شان به خاطرمانده و درجمله دستگیر شدگان بودند ، ذیلاً معرفی مینمایم :

* عبدالصبور خان معلم در لیسه میر مسجدی خان . وی شخص کهنسال ، معلم با تجربه و وطن دوست بود.

* میر عبدالصبور معلم لیسه نسوان (اُسترگرام) که پس از ششم جدی رها گردید، ولی در سالهای بعد، توسط منسوبین حزب اسلامی گلبدین شهید گردید.

* عبدالوکیل صوفی خان معلم که دو باره گرفتار و مدتها در زندان باقی ماند. پسانها منسوبین حزب اسلامی هردو پایش را با ضرب سنگ شکستاده و او را به طور فجیعی به شهادت رسانیدند.

* روح الله فرزند نور علی متعلم لیسه میر مسجدی خان . وی بعداً در صفوف حزب اسلامی یا جمعیت اسلامی مجاهد شد و باز ، در نتیجه جنگهای ذات البینی احزاب مذکور کشته شد .

* عبدالملک متعلم مکتب که یک برادرش قبلاً لادرک بوده تا امروز سراغی از او نیست.

* محمد معصوم کارگر کارخانه نساجی گلپهار و کسان دیگر.

من که هنوز به صورت مخفی زندگی میکردم ، در شب ششم جدی سال ۱۳۵۸م در خانه ای نشسته به رادیو گوش میدادیم که صدای منحوس نوکر دیگر روس (ببرک کارمل) را از طریق امواج رادیوی تاجکستان شنیدیم که مرگ حفیظ الله امین و "امینی ها" و نیز "مرحله نوین و تکاملی" تومور خبیثه ثور را به اطلاع شنوندگان میرسانید. این نوکر سر سپرده تر، به زودی توسط تانکهای اشغالگران روس به کابل انتقال داده شده به کرسی قدرت در ارگ کابل نشست. این صدای کریه و نا به هنگام ، در حقیقت ، خبر بد تر و تکان دهنده تر دیگری را که عبارت از هجوم قشون تا به دندان مسلح روسی بود مرحله گسترده ترکشتارها ، بمباران ها و ویرانی ها را برای مردم افغانستان میداد که پیامد های آنرا همه میدانند و شاهد اند.

رویداد های خونین بعدی مانند هشتم ثور (به قدرت رسیدن تنظیم های اسلامی – جهادی)، حاکمیت دار و تازیانه دهاره طالبان، قلدری دستگاه جاسوسی پاکستان (آی اس آی)، دست درازی های جمهوری اسلامی ایران و سایر همسایگان و امروز هم حکومت سازی های ناتو و ریاست کرزی و موجی از نا رضایتی و فقر و بیچارگی و . . . ، همه و همه تداوم همان روند منفی و خونبار هفت ثور است .

سال گذشته ، همانند سالهای دیگر، مطالب و مقالاتی پیرامون هفت ثور و ۶ جدی در رسانه های افغانی داخل و خارج کشور به چاپ رسید. به همین سلسله ، نشریه زرنگار هم گزارشی را در همین ارتباط به چاپ رسانید که احتمالاً از کدام وبسایت انترنتی گرفته شده بود. چشمم به عکس و گزارش مذکور افتاد، دیدم که اسم و عکس همان خلقی آدمکش دیروز (حُکم خان الماس) در آن درج شده بود. او، خاطرات خود را پیرامون هجوم قوای روسی در افغانستان نقل کرده بود و چندی بعد از آن دیدم که وی در یکی از بر نامه های تلویزیونی آریانی کابل به نام "لوری" یا دیدگاه حضور به هم رسانیده و به نام "سیاسی کارپوه" در مورد رویداد خونین ششم جدی در فشانمی میکند. او متأسفانه چنان اکت و ادا در می آورد که تو گویی آب از آب تکان نخورده و هرگز دستش به خون کسی آلوده نیست . "سلیمان لایق" و "جلیلی" و "تنی" و امثالهم، عناصر سیه کار دیگری اند که گهگاهی در برنامه های تلویزیون ها و یا در صفحات نشریه ها و امواج رادیو ها به نام های "کارشناس" و "مفسر" و "تحلیلگر" و غیره آورده میشوند. عده دیگر این جانبیان با گذاشتن ریش و گرفتن تسبیح و ارتکاب فال بینی و جادوگری و پناه گرفتن در گوشه های مساجد و اتحادیه ها و کمیونها و . . . هنوز هم زخم های عمیق مردم ما را تازه میسازند. پس آیا تاریخ در کشور غمزده ما (افغانستان) ، همان تکرار "اوسانه" ها نیست ؟

در اخير، با پيش کش کردن سروده ای که به مناسبت خروج قوای روس از افغانستان، توسط یکی از شعراى با احساس وطن رقم زده شده است ، به گفته هايم خاتمه میدهیم :

راه بر روی اهرمن بستند

بازدر لوح خاطر تاریخ	نکته ای دیگری هویدا شد
باز دلدادگان آزادی	هدف تیر مکر و دغما شد
بازهم نسل قهرمان ما	دل به میدان امتحان زدند
باز در رزمگاه آزادی	رخنه در صف غاصبان زدند
غول مست از شراب جامی بمب	قصد تسخیر ملک شیران کرد
در شب تار شوم مکر و ریب	با یکی شه شجاع پیمان کرد
کاشیان بلند شاهین را	لانه جغد های دون سازند
با طلسم سلاح زهرآگین	روح آزادگان زبون سازند
لیک مردان درگاه توحید	راه بر روی اهرمن بستند
دام پولادی تجاوز را	باهمه اعتبار بشکستند
گرچه از شهرگ گهرمردان	سرخ رودی غمین جاری شد
راه رو های آهنین روس	از رزمگاه حق فراری شد
مرد خونین قباى خشم آگین	کلک رنگین بخون خویش نمود
بر در تانک آخرین خصم	حرف طعن آور شکست فزود.

به امید، آزادی، آرامی ، صلح و سر بلندی مردم افغانستان !